



کمدی املتی برای گفتار

نویسنده: **حسن سالارمنش**

ادم های نمایش :

1. (حاج خان قلی خان بادمجونلدوله 65ساله ، پیرمرد خسیس و ثروتمندی که غذاش فقط املته)

2.(گل پنیرجون 20ساله دختر حاج خان قلی خان ، معشوقه شیرعلی پسر قاید محمدزکی)

3.(خدابس 26ساله ، کلفت خانه حاج خان قلی خان که دائما برای ثروت و صندوقچه حاج خان قلی خان نقشه میکشه)

4.(شیرعلی 30ساله ، پسر مرحوم محمدزکی خرسوار ، پسر یتیمی که تو خونه حاج خان قلی خان زندگی میکنه)

5.(میرزا حسن سالارالدوله 55ساله دوست حاج خان قلی خان ، دلالی که به خرید و فروش خر و قاطر میپردازه)

6.(گل بس 25ساله ، خواهر ناتنی گل بس که معلول کم توان ذهنیه یا هم میتونه شیرین عقل باشه)

7.(حاج صفرقلی خان فرشلدوله 45ساله ، تاجر فرش که چندوقتیه بدهکار شده)

خلاصه نمایش:

روستا بخیل آباد مال ملا یا خسیس آباد علیا روستایی دورافتاده در جنوب غربی کشور در زمان حکومت رضاخان پهلوی است که در سال ۱۳۰۳ هجری شمسی به خاطر طمع ورزی مرد خسیسی به نام حاج خان قلی خان بادمجونلدوله به روستا خسیس آباد مال ملا معروف شد. شخصیت کمیک و منفور این نمایش شخص حاج خان قلی خان بادمجونلدوله هست که سعی میکند برای به دست آوردن ثروت بیشتر تنها دختر خود گل پنییر ۲۲ ساله را به عقد پیرمرد مال خور خرفروشی به نام میرزا حسن سالارالدوله ۵۵ ساله دربیاره درحالی که گل پنییر عاشق شیرعلی چوپان گله پدرشه ... در این نمایش نویسنده سعی کرده تا حدودی به موضوعاتی همچون اسارت زن در عصر قاجاریه ... و پهلوی، حریص بودن افراد مال خور و ریاکار بپردازد

صحنه:

صبح است، صدای خروس لاغر مردنی بد ترکیب گردن درازی که به نظر میاد حدود چند هفته هست هیچ دونه ای اطراف خونه خان قلی خان نصیبش نشده به گوش میاد، نور خانه گلی در عصر پهلوی را نشان میدهد در سمت چپ اتاق مقداری قفسه کتاب و لباس های کهنه و شلواریها با خشتک های پاره که رو هم انباشته شده، در سمت دیگر این خونه وسایلی همانند سماور و چند کتری چکش خورده و صندوقچه روهم انباشته شده کف خانه مزین به قالی کهنه و مندرسی است که این قالی چندسالی بر روی خر خان قلی خان انداخته شده بود، چند قاب عکس قدیمی و مسخره با ابروها پر پشت و دماغ ها گنده با سبیل ها بناگوش رفته هم دیده میشه صدای موزیک سنتی به گوش میاد .. بعد از قطع موسیقی خدابس پاورچین پاورچین درحالی که یه جارو در دست داره وارد میشه اطرافشو خوب واریسی میکنه و بعد از چند لحظه به بهانه جارو کردن مشغول میشه با خودش حرف میزنه

خدایس - (در حال جارو کردن) اوف دیگه خسته شدم تو این خونه، اخرش کمردرد میگیرم از صبح تا شب باید لونه این گفتارو تمیز کنی بعدشم زبونش دومتر سر ادم درازه، اخه یکی نیست به این پیر خرفت بگه این پول هایی که جمع میکنی واسه چه میخوای، تو این دنیا نه زن داری نه بچه خودتی ویه دختر اخرشم یه از خدا بی خبری میاد برش میداره میبره، شصت و پنج سال سن داره شصت وشش سفر مکه رفته میخواد بهش بگن حاج خان قلی خان بادمجونلدوله، اخه گفتار بی دندون این پولو بده چهارتا جوون سروسامان بگیرن یا چهارتا کتابخانه ومسجد تو ابادی احداث کن هه... دستشویی نمیره میترسه گشش بشه واقعا ادم از کارها خدا تعجب میکنه پولو به چه گفتارهایی میده خودش ویه صندوقچه که بیست و چهار ساعت باخودش میبره ومیاره

(در همین موقع حاج خان قلی خان در حالی که سه شلوار کردی مسخره روهم پوشیده و یه لنگ از جوراب ها پاره پوره خودشو رو شلوارش تا زده و یک صندوقچه کوچک وترکه اناری در دست داره وارد میشه)

حاج خان قلی خان - (باعصبانیت) خدایس... خدایس شیرعلی پیرعلی مگه کسی خونه نیست

خدایس - ها..ها... چیه

حاج خان قلی - ها وزهرمار!!! دختره چهل کیلویی ها چیه بگو بله... بعدشم کی بهت اجازه داد پاتو بزاری تو اتاق من

خدایس - حاجی خان قلی اومدم اینجا را تمیز کنم

حاج خان قلی خان - تمیز کنی!!! مگه کوری نمیبینی اینجا چقد کثیفه من روی این قالی نماز میخونم خانم (باعصبانیت پا رو قالی میکوبه) مقدار زیادی خاک بلند میشه

خدایس - (ترسیده) حاج این قالی چندسالی رو خر سیاه چرمتون بوده الان داری ازش استفاده میکنی

خان قلی خان قلی - خفه شو تو موقع که خر من زنده بود کجا بودی که الان میگی این قالی رو خرم بود

خدایس - من نگفتم حاجی!! شیرعلی گفته

خان قلی خان - شیرعلی غلط کرده خودش پسره محمد زکی خرسوار بوده حالا که من بزرگش کردم میاد پشت سرمن حرف میزنه من ادبش میکنم

خدابس -ببخشید حاجی منظوری نداشتم ،الان تمیزشون میکنم

خان قلی خان -نه بیا منظوری هم داشته باش دست چپ شیطون !!!یه ساعته داری تو اتاق من مثل گربه بو میکشی تازه یادت اومده قالی ها راتمیز نکردی

خدابس -باور کنید داشتم به خروس لاغرمردنیتون دونه میدادم تازه اومدم ،طفلی دوهفته هست هیچ دونه ای اطراف خونه گیرش نیومد

خان قلی خان -خفه شو فقط تو خونه من قحطی اومده،که همه اش حرف از غذا و دونه و لونه میزنی

خدابس -خب حاجی واقعا من خودم آخرین ساعتی که غذا خوردم ساعت ۱۲ظهر دیروز بود

خان قلی -خب بی دین ملحد مگه تو چیت ازمن کم تره من دوازده ماه سال روزه هستم تو که جوونی سرحالی نمیتونی روزه بگیری

خدابس -امروز هم روزه اید؟؟

خان قلی خان -مگه ماه را دیدم روزه نباشم ،این جارو را بزار زمین سریع برو دو کیلو تماته اب دار مшти برای املت بگیر بیار که امشب مهمون خاص دارم ،میخوام یه املت خیلی خوشمزه ای درست کنی که این ناخن هامو هم باهاش بخورم، بعدشم اینو خوب تو گوشت فرو کن هرگونه مسمومیتی واسه من ومهمونم اتفاق بیفته مسولیتش تو گردن خودته

خدابس -اه...دوباره املت

خان قلی خان -چیزی گفתי !!!یه بار دیگه بگو

خدابس -چشم حاجی الان میرم

خان قلی خان - خب برو چرا مثل بزغاله دوماهه بربر نگام میکنی

خدابس - ولی حاجی من که پول همراهم نیست

خان قلی - خب دست چپ شیطون ،خونه خراب به صاحب مغازه بگو پولشو اخر ما میدیم

خدابس - حاجی پول ۵۰۰۰کیلو تماته قبلشو هم ندادی

... خان قلی خان - (دست رو سینه خود میزازه و روی زمین میفته) چی !!! ۵۰۰۰ کیلو تماته

... خدابس - حاجی چی شده

خان قلی خان - خدایا دیگه بس خدایا منو از شر خدابس بکش این ۵۰۰۰ کیلو تماته را کی اوردی

خدابس - خب حاجی مگه یادتون رفت ما صبح، ظهر، شب خورا کمون فقط املته، تازه چند وقت پیش که برای شصتمین بار از سفر مکه برگشتین به مهمونا املت دادیم

خان قلی - مگه املت چشه دختره دهاتی، تا دیروز پیش پدرت اب پیازی با علف سرخ کرده میخوردی فکر کردی تو این خونه گوشت پازن زاگرس با برنج کامفیروز فارس گیرت میاد، املت هزار تا خواص از ویتامین بگیر تا پروتین و کلیسم و گلوچس داره

خدابس - مگه من چیزی گفتم حاجی، فقط گفتم صاحب مغازه قرضشو میخواد

خان قلی خان - دیگه نبینم ناشکری کنی ضعیفه، مگه همین عفت دماغدوله ریس اداره مالاریا ابادی را نمیینی ارزو یه تکه املت داره تو خونه اش، خب بیا بگیر این دو ریالو برو یه مغازه دیگه ربع کیلو تماته خوب بردار بیار

خدابس - حاجی تا چند دقیقه پیش گفتم دو کیلو حالا ربع کیلو کردیش مگه بازار بورس هر لحظه ریزش میکنه

خان قلی خان - بازار بوس دیگه چیه!!!!!!

خدابس - بورس حاجی بورس، گل پنیر جون گفته تو فرنگ به بازار میگن بورس

خان قلی خان - بسه دیگه کم و راجی کن مثل فرفره همه اش حرف میزنی، بعدشم یه خورده کم تر لباس بشور، اب حوضو هم کم تر عوض کن من پول مفت ندارم بدم واسه آب

خدابس - چشم حاجی

خان قلی خان - خب برو

(خدابس با ناراحتی از صحنه خارج میشه)

خان قلی خان - (یکی از سه شلوارهایی مسخره ای که روهم پوشیده را درمیاره و به چوب لباسی
اویزون میکنه رادیو خودشو روشن میکنه تو سر رادیو میزنه و کنار میزاره به فکر فرو میره و با خودش
حرف میزنه)

بهره یه جایی پیدا کنم واین پول ها را قایم کنم وگرنه نمیشه به این کلفت چشم عقربی اطمینان کرد یه وقت
میبینی همه پول ها را برمیداره ومیره (دو دستشو رو به اسمون بلند میکنه)خوشا به حال کسی که جای
پول هاش امنه ،دیگه به بانک های امروزی هم نمیشه اعتماد کرد یه وقت میبینی ورشکست میشن اون وقت
خریبا خرما بار کن (از داخل لنگ جوراب پاره پوره خودش کلید صندوقچه اشو درمیاره وبه طرز خنده
اوری ماچ میکنه درحالی که انگشت شصت خودشو با دهان خیس کرده مشغول شمردن پول ها
میشه قاطی پاطی اعدادو میگه یک ،دو ،سو ،چهار،شوش ،هشت،ده،ده ویک ،ده و دو ...درهمین
.... موقع خدابس وارد میشه خان قلی خان دستپاچه میشه از پول ها را داخل دهان خود میزاره)

خدابس -سلام حاجی باز من ادم

خان قلی خان - (درحالی که مقداری از پول هاش داخل دهانش هست ودستپاچه شده به سختی حرف
میزنهسلام وزهرمار)

خدابس - حاجی خفه نشی اون پول ها را ازتو دهانتو دربیارین

خان قلی خان - (پول ها را درمیاره وداخل دستش مچاله میکنه وقایم میکنه)پول؟؟

خدابس - (باسر تایید میکنه) ها

خان قلی خان -ها وزهرمار مگه اینجا کاروانسرا برادران فیاضی به جز مراده سرتو میزاری میای داخل

خدابس - حاجی خفه نشدی روم سیاه ،من که دیدم داشتی چکار میکردی

خان قلی خان - داشتم چکار میکردم ،داشتم به ریش پدر خدا نیامرزت میخندیدم کلفت بی چشم روح،مگه تو
نرفتی دنبال تماته

خدابس -بله حاجی

خان قلی خان -بله وبلا ،پس چرا اینجایی!!

خدابس -تو را که داشتیم میومدم شیرعلی را دیدم گفت خودم میگیرم میارم دیگه من برگشتم خونه

خان قلی خان -شیرعلی !!!مگه امروز گوسفندانو نبرده کوه

خدابس -نه طفلی سرما خورده بود رفته بود پیش طبیب

خان قلی خان - ای کوفت بخوره الهی پشه مالاریا نیشش بزنه الهی به حق علی واولاد علی شیرعلی بره زیر لاستیک بزرگ تراکتور پسر غریبعلی ، الان امروز این گوسفندان بی زبون باید چه بخورن من که ندارم همه اش پول علف ویونجه بدم

خدابس -حاجی یه عرضی داشتیم خدمتون

خان قلی خان - خب بنال چه عرضی داشتی خدمتمون

خدابس - دخترتون گل پنیرجون میخواد بره سنا وجکوزی منوفرستاد که براش پول بگیرم

خان قلی خان -چی!!!چی گوزی (زیر پای خودشو نگاه میکنه) کی گوزی چرا تهمت میزنی بدم دو چشمتو دربیارن وبه دست چپ خر ببندت تو ابادی بچرخونت

خدابس -حاجی چرا عصبانی میشی من گفتم سنا وجکوزی منظورم همون حموم واب تنی خودمونه

خان قلی خان -خب مثل بچه ادم بگو حمام ...کی گوزی چیه ادمو تو شک میندازی

خدابس -حاجی خودش گفت بهتون بگم سنا وجکوزی

خان قلی خان -الله اکبر باز گفت سنا بگو(ش)

خدابس -(ش)

خان قلی خان (ن)

خدابس -(ن)

خان قلی خان - (آ)

خدابس - (آ)

خان قلی خان خان - حالا بگو شنا و جکوزی

خدابس - سنا و جکوزی

خان قلی خان - سنا و مرض دختر بی چشم روح

خدابس - حاجی چرا گیر میدی میگم گل پنیر جون گفته

خان قلی خان - خودش غلط کرده این قد پول بی زبون دادم فرستادمش فرنگ یه چیزی یاد بگیره حالا میاد به

شنا میگه سنا به اب تنی میگه کی گوزی

خدابس - الان من چی بهش بگم حاجی

خان قلی خان - ندارم ندارم، اگر میخواد اب تنی کنه اب حوض هست اتش و دیگ هم که داریم اب گرم کنه اب

تنی کنه

خدابس - ولی حاجی این تک دخترتون هست مگه تو این دنیا به جز گل پنیر جون کسی دیگه هم دارین

خان قلی خان - خب میگی چکار کنم

خدابس - (با ناز و عشوه) عشقولی !!

خان قلی خان - (با عصبانیت چوب خودشو تو زمین میزنه) عشقولی وزهرمار مگه من هم سن تو هستم

که میخوای با گفتن کلمه عشقولی مخمو بزنی

خدابس - وای حاجی این چه حرفیه، ولی باور کن گل پنیر دلش نازکه، ناراحت میشه

خان قلی خان - ناراحت شد که شد مگه من سرگنج مرحوم خلیفه پدرم نشستم همه ازم پول میخوان

خدابس - (درحالی که با خودش حرف میزنه) اصلا به چه این گفتار جون به سگ هم نمیده، پیرمرد گردن

باریک قلاتی قزمیت پولاشو جمع میکنه واسه سرقبری پدرش

خان قلی خان - (متعجب درحالی که دهانشو باز کرده) چی گفتی !!!! با من بودی

خدابس - ترسیده، نه حاجی با رضاقلی خان شوهر عمه ام بودم

خان قلی خان - (عصبانی) برو بیرون کلفت ۳۴ کیلو و ۱۰۰ گرمی

(خدابس ررحالی که ترسیده از صحن خارج میشه)

خان قلی خان - (درحالی که باخودش حرف میزنه) شنیدی خان قلی خان خطر در کمینه ... هشدار از نوع خدابس !! فایده نداره باید اخرشب که رفتم دستشویی یک فکر اساسی کنم، چرا صفرقلی خان نیومده

(صدای چند پارس سگ پخش میشه)

خان قلی خان - (خطاب به سگش) چخ چخ پخ چه خبرته سگ گوش وال تموم ابادی را گذاشتی روسرت ...هرکی نشناست خودم خوب میشناسمت که هیچی بارت نیست ده ساله هیشکو گاز نگرفتی فقط سروصدا الکی میکنی ونون مفت میخوری

(درهمین موقع صفرقلی با اهنگ ورقص هندی مسخره وارد میشه خان قلی خان هم بلند میشه ودست در دست هم به صورت هندی میرقصن در ادامه رقص هندی صفرقلی خان جا خالی میدا و خان قلی خان رو زمین میفته اهنگ قطع میشه)

خان قلی خان - اه ای چه خبرته

صفرقلی خان - خوب بود حاجی حال کردی

خان قلی خان - از موی سفیدت خجات نمیکشی، میخوای منو هم مثل خودت گناهکار کنی

صفرقلی - حاجی ولی شما خیلی خوب بودین، حاجی این یه نوع رقص هندی بود سوغاتی من از کشور هندوستان بوده که واست اوردم

خان قلی خان - ای خاک توسرت با این سوغات آوردنت، هرکس میره هندوستان طلا و جواهرات پادشاهه اورنگ ریپو میاره این واسه ما رقص آورده

صفرقلی خان - حاجی اورنگ ریپ نه اورنگ زیب گورکانی

خان قلی خان - حالا ریپ با زیپ باهم چه فرقی دارن، ای خدا شنا وسنا خدابس کم بود حالا نوبت اینه، حالا چرا دیر کردی

صفرقلی خان - حاجی مجبورم

خان قلی خان - مجبور چی هستی؟؟

صفرقلی خان - مجبورم برای فرار از مشکلات این روزها یه جووری خودمو شاد وسرگرم کنم

خان قلی خان - حالا چی شده خدا بد نده چرا ناراحتین صفرقلی خان

صفرقلی خان - چرا ناراحت نباشم تو میدونی اکثر تاجران این منطقه رو من پولدار کردم الان که ورشکست شدم دیگه کسی ما را تحویل نمیگیره راسته که میگن گهی زین پشت گهی رو به پشت رو زین، حاجی درست گفتم (قاطی میکنه)

خان قلی خان - ای خاک توسرت با این ضرب المثلت کلا ادبیات فارسی را شخم زدی با این مثال

صفرقلی خان - حاجی دلم خونه، دست خودم نیست وقتی پولداری همه نوکرت هستن وقتی توجیبت یه دونه پرمغ هم پیدا نمیشه فقط به این امید زنده ای که یکی جواب سلامتو بده ...دیگه کم اوردم

خان قلی خان - اره واقعا حرف دل منو زدی

صفرقلی خان - اون نمک ها و پارچه ها که از هند اوردم هنوز به فروش نرفتن کلی جنس رو دستم مونده وضعیت بازار خرابه مردم قدرت خرید ندارن فقط منتظرن سرماه بهشون ۴۵ریال یاران احمد بدن

خان قلی خان - والا منم دارم از گشنگی میمیرم، این خدانشناس عفت دماغلدوله ریس اداره مالاریا رفته گزارش منو داده که وضع مالیم خوبه الان یاران احمدمو قطع کردن

صفرقلی خان - عفت دماغلدوله چه پدر کشتگی با تو داره

خان قلی خان - چی بگم چند بار حی میاد میگه زمین ها پشت طویله اتو بده واسه ساختمان اداره مالاریا

صفرقلی خان - خب راست میگه چرا بهشون نمیدی

خان قلی خان - من واسه چی زمین مفت بدم واسه اداره مالاریا مگه دیوار کوتاه تر از من تو این ابادی نیست

صفرقلی خان - خب تو یه کار خیری شرکت کنی چه اشکال داره حاجی ...ثواب داره

خان قلی خان -کار خیر به من نیومده ،هرچه من میکشم از کارهای خیره که درحق دیگران ومروم این ابادی میکنم

صفرقلی خان -حاجی باور کن تموم جنس هامو حراج کردم کلی ضرر کردم قرضی که بهت داشتم ۲۰۰۰ریالشه آماده است ،میخوام ۱۰۰۰هزار ریال مابقیشو هفته دیگه بهم مهلت بدی اگر خدا بخواد میخوام بدمش به پسرمدستش خالیه ازدواجوکنه

خان قلی خان -نه حاجی توبه شرمنده اتممن خودم خیلی پول نیاز دارم ،الان گل پنیرجون میخواد بره فرنگ پول نیاز داره

صفرقلی خان- ولی فکر نکنم شما به این پول نیاز داشته باشین ،ماشالله شما ثروتمندترین فرد این منطقه هستین همه شما را میشناسن

خان قلی خان - میخوام شناسن سه هفت سال ...مگه معروفیت واسم و رسم واسه من نون اب میشه

صفرقلی خان -حالا بیا بگیر این پولو مابقی اشو تا اخر هفته جور میکنم برات

خان قلی خان -یه جوری صحبت میکنی انگاری میخوای پول فطریه بدی ،بد کردم بهت پول دادم ،سی سال حمالی کردم ،زمین شخم زدم ،گل خشک پاکنی کردم کلی عرق ریختم باغ تماته کاشتم این چند وقت یه کم وضعم خوب شده بود به خرید وفروش گوسفند روی اوردم که چندوقت پیش راهزنان عسکر بیگ تموم گله امو به غارت بردن (دروغ میگوید)

صفرقلی -حاجی چرا دروغ میدی عسکر بیک چندساله داخل زندان ها ژاندرمریه

خان قلی خان -نه تو یکی فقط راست میگی ،مرد حسابی من بهت پول قرض دادم جای تقدیر وتشکرته

صفرقلی خان -حاجی بیا این ۲۰۰۰ریالو بگیر از خر شیطون بیا پایین مابقیشو اخرهفته میوم فرار که نمیکنم تازه تو یه کار خیری هم سهیم میشی

خان قلی خان -مرد حسابی من خودم دارم از گشنگی ملخ میخورم ،اصلا عروسی پسرت به من چه!!

صفرقلی خان - حاجی به خدا این حرف در شان شمانیست ، بعدشم خیلی انصافین ، یادت رفت پیش خودم حمال بودی چنددفعه از تنگدیتی نجاتت دادم

خان قلی خان - حالا روزی صدبار تو کوچه وبازار داد بزن ، اهای عیال بار و خانه بار خان قلی خان پیش من حمالی میکردمن خرجشو میدادم ، مردحسابی من خودم الان دخترم پول نداره خرج دانشگاهشو بده ، دانشگاهش خرجش بالاست خودمم چندروزه دیگه اگر خدا قبول کنه میخوام برم سفر مکه پول نیاز دارم صفرقلی خان - حاجی زیارتت برای هفتادمین بار قبول باشه ، همین جوری ادامه بدی رکورد ۱۰۹ تا دایی را میشکونی

خان قلی خان - دایی دیگه کیه !!! کدوم دایی ???

صفرقلی خان - دایی علیت یادت رفته اونم ۱۰۹ بار حج رفته اگر بدت نمیاد میخوام چندسوال ازتون بپرسم خان قلی خان - (باعصبانیت) بیخشید همسر خوب از ابادی بنه قاطر نمیخوای واست بگیرم ، واقعا که خیلی روح داری

صفرقلی - قصد بی احترامی نداشتم حاجی فقط خواستم بگم به کدوم قصد هر سال میری سفر حج

خان قلی خان - (تسبیه بزرگی از داخل جیب خود درمیاره) خب حج یکی از احکام واجبه همه میرن مگه کار خلافی میکنم که زیارتتم قبول نباشه

صفرقلی - (با ناراحتی بلند میشه) آن چه که تو میخوری ومینوشی وزهرمار میکنی از خون سگ عمو فتح الله هم کثیف تره ، همه اهالی آبادی میدونن تمام این مال ومنالی که داری از راه دزدی وربا خوری به دست آوردی تمام پول هایی که این چندسال به دست آوردی اموال پدر شیرعلی بوده که بالا کشیدی

خان قلی خان - بس کن درویش واقعا آدم نمیتونه پول خودشو طلب کنه ، بد کردم بهت کمک کردم

صفرقلی - خوب هزار دادی در عوضش سه هزار گرفتی بی وجدان ربا خور ، بیا اینم مابقی پولت ، حاضرمن بعد گدایی کنم ولی پول از تو نگیرم حالا اون سندی که پیشت دارم بهم بده

(صفرقلی پول را میده و سندو به شکل مسخره از داخل دست خان قلی خان درحالی که مقاومت میکنه به زور میگیره و با ناراحتی از صحنه خارج میشه)

خان قلی خان - (روبه تماشاگران درحالی که انگشت شصت خود را به شکل مسخره ای خیس کرده مشغول شمردن پول هایی که از صفرقلی گرفته میشه هم زمان ابروها خودشو بالا پایین میکنه)

خان قلی خان - (باخودش حرف میزنه) اخه خب شد ازش گرفتم خب بگو قضیه شیرعلی و پدرش به تو چه ربطی داره وکیل مدافع مردمی که میخوای اموال پدر شیرعلی را از من بگیری بهتره هرچه سریع تر یه جایی پیدا کنم این پول هارو قایم کنم (صدای غاز به مدت چند ثانیه پخش میشه) این صدای چیه مگه تخم غاز گذاشتم نه بابا توهم زدم !!!سه بار خدابس را صدا میزنه خدابس، خدابس، خدانبس

خدابس - (از تو اشپزخونه میدوه) بله حاجی

خان قلی - حاجی وزهر مار، فال گوش وایمیسی

خدابس - نه جان حاجی

خان قلی - جان عمه اتو بخور چکار من داری، سریع برو اشپزخونه یه چاقو تیزی واسم بیار

خدابس - (ترسیده) وای روم سیاه میخوای کیو بکشی، نکن حاجی خودتو نکش تو هنوز جوانی هزارتا ارزو داری هزار تا شلوار نشسته داری که باید بشوری هزارتا پیرزن خاطرخواه داری

خان قلی خان - کافیه بس کن میخوام کیو بکشم به همین خیال باش من جون به عزرائیل نمیدم

خدابس - خب چاقو میخوای واسه چی

خان قلی خان - خب میخوام سر گاو ببرم نذری بدم به مردم، خب میخوام ناخانمو بگیرم

خدابس - اه خب میگفتی ناخن گیر بیار

خان قلی خان - (باعصبانیت) میگم برو چاقو بیارضعیفه

خدابس - (سریع چاقو میاره) بفرمایید حاجی اینم چاقو، قربان اطراف این روستا پر از تپه وکوهه من از کجا بدونم شما کجا پول هاتونو قایم میکنید

خان قلی خان - (متعجب) درحالی که دهانشو به شکل مسخره ای باز میکنه وبه تماشاگران خیره شده، پول !!! تپه !! کوه !!! من اگر پول داشتم با تو بحث میکردم میرفتم یه کلفت خوبی از ابادی دوقوز اباد سفلی میاوردم

خدابس -باشه تا من برم ،غاز رو اجاق گاز میسوزه

خان قلی خان - (همانند کسی که یک تنگ اب یخ به خشتکش بریزن) صبر کن چی گفتی !!! غاز رو اجاق گاز میسوزه

خدابس - (با خوشحالی سرشو تکون میده) هوم

خان قلی خان -مگه شام املت نیست

خدابس - نه حاجی خدا خیرش بده شیرعلی رو گفت زشته جلوی مهمونا املت بزارم خودش یه غازی گرفت و
واورد

خان قلی خان -شیرعلی غلط کرده بی پدر ، ازکیسه مرحوم خلیفه پدرش میبخشه ،برو هرچه سریع تر اون غازو
پس بده ما گوشت غاز نمیخوریم

خدابس - ولی حاجی

خان قلی خان -حاجی وزهرمار حاجی ودرد بلا

خدابس -حاجی من گوشت غازو هم قطعه قطعه کردم ،الان داره رو اجاق میپذه

خان قلی خان -ای وای ای وای خونه خرابیم کرد ای خدا پدرتو نیامرزه شیرعلی ،من نمیدونم برو غازو زنده کن
پس بده ما گوشت غاز نمیخوریم

خدابس -وای حاجی روم سیاه مگه من حضرت مسیح هستم پرندگانو زنده کنم

خان قلی خان -خفه شو مگه هرچه شیرعلی گفته تو باید انجام بدی مگه من ارباب توهستم یا شیرعلی ،شیرعلی
یادش رفته بود بچه یتیمی بود تومون پاش نبود (به طرز مسخره ای زیر پستان ها خود میزنه) من شیرش دادم
خانم ،حالا میخواد اتیش به اموالم بزنه سریع بهش بگو بیاد شیرعلی،شیرعلی ،شیر ونه علی بزنه تو کمرت

(خدابس ترسیده ازصحنه خارج میشه وبعد از چند لحظه شیرعلی همانند کسی که میخواد مرغ

بگیره وارد میشه)

شیرعلی -بله پدر ،چی شده

خان قلی خان -چی شده ،میخواستی چی بشه مگه روغن میش و برنج کامفیروز فارس مجانی هست من بابتشو پول میدم اقا

شیرعلی -والا الان بیست و پنج ساله من تو این خونه هستم به غیر از رنگ تماته هیچی ندیدم اخه گفتار هم املت میخوره که من میخورم

خان قلی خان -خفه شو ببند دهن تو ،ناشکری میکنی مگه املت چشه خیلی ها تو این آبادی ارزوی یه کیلو تماته دارن همین عفت دماغلدوله ریس اداره مالاریا را نمیبینی ارزو یه لقمه املت داره

شیرعلی -پدر من نمیگم تماته بده ولی یه نگاهی به خودت بنداز ازبس که املت خوردی گردنت مثل شتر مرغ شده ،بعدهم من پول برنج و غازو دادم امروز صبح که رفتم پیش طبیب یه مرد تهیدستی را دیدم از کنارم رد شد گفت شما پسر حاج خان قلی خان هستی گفتم خب از پدرم بیشتر واسم عزیزتره گفت خوش به حالت سه روزه یه قرص نان گیرم نیومده بخورم ،خلاصه دلم واسش سوخت خواستم یه کار خیری کنم امشب دعوتش کردم به صرف شام

خان قلی خان - وای وای خدایا دیگه بکش من از گشنگی روده بزرگم روده کوچیکمو خورده، حالا این میخواد به ما درس فداکاری بده من که پول مفت به دست نیاوردم بدم به چهارتا ارزال اوباش بخوره شیرعلی -به خدا زشته ادم اینقد پول داشته باشه نه خودش بخوره ونه به مردم کمک کنه

خان قلی -ببر صداتو بشکنه این دست که نمک نداره حالا بیست ساله که تو حروم خور را بزرگ کردم اون موقع که خبری از پوشاک نبود پوشاک تو مای بی بی بوده حالا که بزرگ شده این حرف ها را بارم میکنی

شیرعلی -همه آبادی میدونن توهیچ حقی به گردن من نداری بلکه مدیون منم هستی ،اون باغ تماته که پدرم واست گذاشته واون خوبی هایی که در حقت کرده هم هیچ این چندسال خودم تو بازار حمالی میکردم وخرج خودمو درمیاوردم توحتی حاضر نیستی به تنها دختر خودت هم پول بدی

خان قلی خان - تو اگر صاحب داشتی مادرت ولت نمیکرد بره شهر با یه دلاکی ازدواج کنه

شیرعلی - باشه این پول ها را بزار روهم بعدش ببین واسه کی میمونه

(شیرعلی با ناراحتی از صحنه خارج میشه)

خان قلی خان - به همین خیال باش فکر کردی به تو میرسهبهتره هرچه سریع تر یه شوهر خوبی واسه گل پنیر انتخاب کنم شاید این پسره شیرعلی دستشو از این خونه کوتاه کنه (یه کم فکر میکنه) ذلفعلی نه اون که گوشه‌اش سنگینه به درد نمیخوره علی مراد نه اونم مال و منالی نداره ،اها فهمیدم میرزا حسن سالاریک خودشه بهتره این پول ها را تا کسی نیومده قایم کنم(چاقو برمیداره وقسمتی از بالشت را پاره میکنه وپول ها را داخل بالشت جاسازی میکنه وبا نخ سوزن میندوزه)حالا دیگه دست هیچ بچه جنی بهشون نمیرسه (بالشت را زیر سر خود میزاره و صندوقچه را با زنجیر به پای خود میبندد ادم باید همیشه مواظب پول هاش باشه پتو را میندازه رو خودش وبه خواب میره بعد از چند دقیقه گل پنیر وارد میشه)

گل پنیر-نگاه پول سنا و جکوزی به من نداده گرفته خوابیده(چندبار پدرشو صدا میزنه)

خان قلی خان -از تو خواب میپره چی شده یا موسی بن جعفر صندوقچه را بردن

گل پنیر -سلام پدر صندوقچه چی را بردن

خان قلی خان -هیچی دخترم فک کنم داشتم خواب خدا بیامرزم مادر تو میدیم

گل پنیر -وای پدر این صندوقچه چیه به پات بستنی

خان قلی خان -هیچی دخترم داشتم بدنسازی کار میکردم یه کم مچ پام قوی بشه

گل پنیر -پدر این کارها یعنی چه چرا به خدابس پول ندادی واسم بیاره ،بعدش چرا با شیرعلی دعوا کردی

خان قلی -اسم اونو جلو من نیار ،بعدشم مگه من سرگنج نشسته ام همه اش ولخرجی میکنی

گل پنیر -وای پاپی من کی ولخرجی کردم بعدشم مگه یادتون رفته من دختر ثروتمندترین مرد ابادی هستم

خان قلی خان -خداراشکر دختر ثروتمندترین مرد جهان نبودى والا میگفتی واسم دایناسور بخر یا منو ببر

ارامگاه اسکندر مقدونی

گل پنیر -وای پدر مرسی راست میگی مگه اسکندر هم ارامگاه داره

خان قلی خان - (متعجب) خدایا دیگه بس ،بله اسکندر ارامگاه داره

گل پنیر - خب کجاست میشه منو بفرستی ارامگاه اسکندر

خان قلی - بس کن دختر عجب گیری کردیم از شیرعلی بپرس، شیرعلی شیرعلی شیر ونه به علی

(شیرعلی به طرز مسخره که میخواد مرغ بگیره وارد میشه)

شیرعلی - بله خان قلی

خان قلی خان - خان قلی پدرته !!! مگه یادت ندادن درست سلام کنی من جای پدرتم

شیرعلی - خب چکارم داشتی

گل پنیر - شیرعلی تو میدونی قبر اسکندر کجاست

شیرعلی - کدوم اسکندر!!

خان قلی - مرحوم اسکندر پدر مشهدی الا قلی

شیرعلی - اره بالا تپه کنار زمین ها کشاورزی پسران ملاعباسه

خان قلی خان - خب نشون دخترم بده مشتاق دیدن قبر مرحوم اسکندر

گل پنیر - (با ناز گریه میکنه) وای پدر منو مسخره میکنی ازت توقع نداشتم

خان قلی خان - (بلندمیشه وبا بالشت و صندوقچه اش از صحنه خارج میشه) حالا ازم توقع بداشت

دختره لوس خدایا خودت هوا ما و صندوقچه ما را داشته باش

شیرعلی - پدر بزارین کمکتون کنم

خان قلی خان - لازم نکرده تو برو گوسفندتو بچرون من پدر تو نیستم

گل پنیر - واه پدر !!! صبرکن

(گل پنیر در گوشه صحنه میشینه و به طرز مسخره ای گریه میکنه)

شیرعلی - (رو به گل پنیر) ناراحت نشو کبوتر قشنگ من ، به خدا دیگه صبرم تموم شد این چندسال به خاطر تو سکوت کردم

گل پنیر - شیرعلی مگه پدرم چیزی به تو گفته

شیرعلی - میخواستی چی بگه مرغ عشق من ، تازمانی که که باغ تماته پدرمو نفروخته بود همه اش میگفت پسر ، عزیزم ، دلبرم ، دامادم گل پنیر فقط نشون کرده خودته ، ولی وقتی اون باغو فروخت پول جلو چشاشو گرفت ، اگر اسم من روت نبود تا الان صدتا خواستگار داشتی

گل پنیر - والا با اخلاقی که پدر من داره هیچ خلب عاشق من نمیشه که بیاد خواستگاریم تمام ابادی میدونن من تو مال همیم

شیرعلی - ولی طوطی من تا جایی که من از پدرت شناخت دارم اون راضی به ازدواج من وتو نیست

گل پنیر - نه فکر نکنم تا این حد دیگه باشه

شیرعلی - مگه دروغ میگم ... (به کم مکث میکنه) چی من !!! اها کبوترو که گفتم مرغ عشق هم گفتم طوطی راهم گفتم اها گنجشگ من

گل پنیر - مگه من پرنده ام اسم همه پرنده ها را گذاشتی رو من

شیرعلی - تو پرنده نیستی ، فرشته ای که قراره شیرعلی را خوشبخت کنه ولی حیف که دختر خان قلی خانی

گل پنیر - مگه پدر من چشه ، اینقد که توهم میگی ظالم نیست قلیش پاکه شیرعلی

شیرعلی - والا پدری که من میشناسم خرد کردن آب پیاز هم اشکشو در نمیاره چه برسه به پسر یتیمی مثل من

گل پنیر - شیرعلی اگر پدرم با ازدواج من وتو مخالفت کرد چکار میکنی

شیرعلی - میرم روی تک درخت بلوط بالای ابادی خودمو میندازم پایین

گل پنیر - خب شاید نمیری!!

شیرعلی - مگه باید حتما من بمیرم تا عشق منو باور کنی

گل پنیر - من قول میدم فقط با تو ازدواج کنم میخوام عقدمونو داخل قهوه خانه برادران شفيعی به جز حسین بگیریم

شیرعلی - من یه فکری دارم عزیزم

گل پنیر - چه فکری

شیرعلی - شبانه سوار خر دم کوتاه پدرت از این ابادی فرار کنیم

گل پنیر - فرار کنیم !!! دیوونه شدی.....

شیرعلی - خب میگی چکار کنیم

(صدای خدابس از بیرون)

خدابس - گل پنیر شهربانو دختر همسایه کارت داره

گل پنیر - صبر کن اومدم

(گل پنیر از صحنه خارج میشه شیرعلی هم رو رختخواب خان قلی استراحت میکنه و پتو خان قلی

خان را رو خودش میندازه و به خواب میره صدای چند رعد و برق آسمان و شرشر باران ... در همین

موقع خان قلی خان در حالی که چتری رو سر خود گرفته و صندوقچه ای زیر بغل داره وارد میشه)

خان قلی خان - نفهمیدم کی جرات کرده رو رختخواب من بخوابه الان حقشو میزارم کف دستش (خان قلی

خان لنگ شیرعلی را میکشه و چند دور داخل اتاق میکشه و از روی رختخواب میندازه بیرون) کی

بهت گفت رو رختخواب من بخوابی الان این پتو بوی کود حیوان گرفته ، سه ساعته زیر این بارون من دارم عرق

میریزم واسه خرج مخارج این خونه بعد این نره غول اومده رو رختخواب من گرفته خوابیده

شیرعلی - آخه ربا خوری هم شده کار دو هزار میدی سه هزار میگیری

خان قلی - ببند دهن تو اصلا کی گفت خونه من بمونی همین امروز جل و پلاستو جمع میکنی و از اینجا میری

(در همین موقع میرزا حسن سالاریگ پیرمردی با سبیل های چرب وکت شلوار چین وچروک دار
وارد میشه)

میرزا سالاریگ - سلام علیکم

خان قلی خان -خوش اومدی میرزا قدم رنجه فرمودی

(شیرعلی با ناراحتی بدون توجه به میرزا سالاریگ از صحنه خارج میشه)

میرزا سالار بیگ - خدایا مرزه پدر شیرعلی رو ،خیلی ادم مهربونی بود

خان قلی خان- خدا نیامرزه پدر شیرعلی را که اینو به جون من انداخت

میرزا سالار بیگ - چه بگم والا ،خب حاج خان قلی خان بگو ببینم روزگار بر وفق مراده

خان قلی خان - والا میرزا سالاریگ روزگارم مثل سگ سیاه مرحوم عبدوشاه سیاهه سیاهه،ادم نمیتونه توخونه
خودش راحت بخوابه

میرزا سالاریگ- حاجی تو که اینقد جوون وسرحالی وپولداری چرا زن نگرفتی؟

خان قلی خان - سالاریگ الان با این حرفت مثل این که فحشم دادی ،تو بگو گوسفند بگیر اما زن نگیر

میرزا سالاریگ - مثل این که خیلی از دست کلفتت به تنگی....

خان قلی خان- والا یه خدایسی افتاد روم هرچه میگم خدایا دیگه بس خدایا دیگه بس شر این خدایسو از خونه
کم کن ولی این هی بیشتر عذابم میده

میرزا سالاریگ - واقعا !!! اگر از کلفتت راضی نیستی من یه کلفت خیلی خوبی سراغ دارم اونی میفرستم پیشت
مجانی کارکنه

خان قلی خان- ای قربونت برم لطف میکنی اگر بفرستی ...میرزا حالا خودت چرا زن نمیگیری

میرزا سالاریگ - پیشنهاد وسوسه انگیزیه !! تازه داشتیم به همین موضوع فکر میکردم ولی کدوم دختری حاضر
میشه با پیرمرد مثل من زندگی کنه

خان قلی - دخترها خیلی هم دلشون بخواد مگه چته همین کت وشلوار تنت اندازه قیمت تموم دخترها ابادی
هست ،دست رو هر دختری بزاری خودم واست میگیرمش

میرزا سالاریگ - والا حاجی راستشو بخوای من دوست دارم به جای رعیت از طبقه تجار خودمون باشه به جز
توهم هیچ دوستی ندارم

خان قلی خان -عجب !!! ببین توخودت میدونی من ازتموم این دنیا فقط یه دختره بیست ساله دارم حاضری در
ازاش ۱۵راس قاطر ۲۰راس گاو شیرده و ۱۰راس الاغ با ۲۰کیسه گندم و ۱۰گونی پیاز ومبلغ ۲۵۰۰۰ریال پول
نقد بدی ودر اخر باغتو به اسم من کنی

میرزا سالار بیگ - چرا که نه ...من حاضریم تمام دارایی هامو در ازای دخترتون بدم

خان قلی خان - خب اگر راست میگی همین الان این کت وشلوارتو دربیار بده به من

(میرزا سالار بیگ کت شلوار چین وچروک دارشو به خان قلی خان طمع کار میده)

خان قلی خان - باشه من دخترمو بهت میدم چون قبولت دارم

میرزا سالاریگ - خدا از پدری کمتون نکنه

خان قلی خان - کفتار پیر تو خودت همه اش از من دوسال کوچیک تری حالا به من میگی پدر

میرزا سالاریگ - خب قراره پدر زن من بشی ، ولی اگر گل پنیر راضی نشد چی!!

خان قلی خان - مگه دست خودشه قبول نکنه

میرزا سالاریگ - باشه حاجی حالا که شما منو به دامادی قبول کردین تا من زود برم ترتیبات عروسی را بدم
،خودتونم با گل پنیر صحبت کنید خبرشو بهم بدین ...کلفتی هم که گفتم الان میفرستمش بیاد پیشت کار کنه

خان قلی خان - باشه داماد عزیزم برو

(میرزا سالاریگ از صحنه خارج میشه)

خان قلی خان - (راديو را روشن ميکنه وچندا تا اهنک قديمی گوش ميکنه بعد از قطع راديو با خودش حرف ميزنه) اخيش خوب شد ديگه هم از شر شيرعلی بی پدر راحت ميشم هم از شر اين خدابس چشم عقربی ...خدابس ،خدابس ،خدا نبس

خدابس - (سراسيمه وارد ميشه) بله حاجی

خان قلی خان -هم فال گوش وايسادی

خدابس - نه حاجی باور کنيد داشتم جای گوسفندها را تميز ميکردم

خان قلی خان - معلومه باور کردم بوی کود حيوان میدی ،خواستم بگم از امروز تواین خونه ديگه جای تونیست جل وپلاستو جمع کن يه کلفت جدیدی پیدا کردم

خدابس - ولی من تو این خونه حق دارم ،پولمو بدین تا برم

خان قلی - نفهميدم چی گفتی ،يه بار ديگه بگو

خدابس - گفتم پولمو بدین تا برم

خان قلی خان -کدوم پول ضعيفه ،من این چندسال شکمتو پرکردم بهت جا ومنزل دادم حالاپول هم ميخوای

خدابس -شکمو سیرکردی!!!!!!مگه کسی هم ميشناسی با املت شکمش سیرشده باشه ،گفتم تا پولمو ندین از اینجا نمیرم

خان قلی -حالا واسه من سياست میاری،زود جل وپلاستو جمع کن تا پیغام ندادم واسه اکبر کتال بیاد جمعت کنه

خدابس -منو از ارازل واوباشت میترسونی ربا خور ظالم من ميزم ولی مطمئن باش به زودی برمیگردم وحقمو میگیرم

(خدابس با ناراحتی از صحنه خارج ميشه)

خان قلی خان - برو به جهنم کلفت چشم عقربی، اخیش راحت شدم انگاری تازه جوان شدم کاشکی زودتر
مینداختمش بیرون... حق هم میخواد بی پدر، ای قربون میرزا سالاریگ برم با اومدنش همه چی داره درست
میشه از قدیم گفتن دوماه بگیر تموم کارهاتو باهات انجام بده همین روزهاست هم که از شر شیرعلی راحت بشم

(در همین موقع گل بس کلفت جدید که به نظر میرسه دختری کم توان ذهنی است وارد میشه)

گل بس - س س س لام حا حا جی

خان قلی خان - نیومده زبونش گرفت... سلام دخترم خوش اومدی چراغ خونه من

گل بس - وا وا حاجی شما چقد مهربون هستین

خان قلی - ای درد بلات بخوره تو سر حاجی بیا بشین ملوسکم، خدایا نگاه این فرشته چندسال تو کدوم اسمون
بود که الان من پیدااش کردم

گل بس - (دروغ میگوید) ببخشید حاجی میرزا سالاریگ داماد جدیدتون منو واسه کار فرستاد

خان قلی خان - میدونم دخترم، خوش اومدی چراغ خونه خان قلی اسمت چیه

گل بس - اسمم گل بس...

خان قلی - (متعجب) چی!!

گل بس - گفتم گل بس

خان قلی خان - نوم خدا، نوم خدا، نوم خدا گل بس چه اسم قشنگی

گل بس - بله حاجی

خان قلی خان - ببینم با خدابس که نسبتی نداری

گل بس - خدابس کیه!!!! نه من اونونمیشناسم اولین باره اسمشو میشنوم (دروغ میده)

خان قلی خان - خدا راشکر از دست خدابس راحت شدم، خدایه گل بسی بهم داده، خب دخترم بریم سر اصل
مطلب بگو ببینم در هر شبانه روز چند وعده غذا میخوری

گل بس -وا حاجی خب معلومه سه وعده صبح ،ظهر،شب

خان قلی خان -وای گاومون زایید....

گل بس - چی!!

خان قلی خان -هیچی دخترم من بعد تا ساعت ۹ بخواب وعده صبحانه اتو حذف کن سعی کن درهر هفته سه روز هم روزه بگیری

گل بس -چرا حاجی !!! من که عادت ندارم تا لنگ ظهر بخوابم همیشه اول صبح بیدار میشم نون میپزم وکارها خونه را انجام میدم

خان قلی خان -نوم خدا ،نوم خدا ،های نوم خدا نون هم میپزه پدرسوخته ای باریکلا ،خب بگو ببینم مگه دست کجی هم داری

گل پنیر -وای حاجی این چه حرفیه کم کم دارم ناراحت میشم، استغفرالله (زبونشو گاز میگیره) من تا به حال یه لقمه حروم رو سفرم نیومده

خان قلی خان -نوم خدا ،نوم خدا لقمه حروم هم تو سفره اش هم نیومده کم کم دارم ازت خوشم میاد این جارو را بردار ازهمین الان کارتو شروع کنم تا منم گلاب به روتون یه ساعت برم دستشویی فکر کنم

گل بس -یک ساعت چه خبرته

(حاجی خان قلی خان یه افتابه قراضه ای بر میداره وبا کمر خمیده ودست ها بلرزان خودش به سمت اتاقکی که در گوشه ای از صحنه به عنوان سرویس بهداشتی در نظر گرفته شده میره ،گل بس کلفت جدید یه کم پشت سراو حرکت میکنه وادعا راه رفتن او را در میاره و بعد پشت سرویس بهداشتی فال گوش وایمیسه بعد از چند دقیقه با همکاری خواهر خودش یعنی خدابس تمام اموال خونه از قالی تا قفسه های لباس و...را میبرن صندوقچه پر از پول را باز میکنن وتمام پول ها را باخودشون میبرن به جای پول ها یک تکه کفن سفید داخل صندوقچه فقط میزارن بعد از چندلحظه خان قلی خان که سخت سرگرم اواز خواندن داخل سرویس بهداشتی بوده وارد میشه وقتی نگاهش به خونه میفته خشکش میزنه و زبونش قفل میشه برای چندلحظه)

خان قلی خان - (خشکش زده) وای بدبخت شدم ، تمام زندگیم رفت ، تمام اموالمو بردن ، اهای دزد ، کمک
کمک خدایا میبنی چی سرم اومده همه اش تقصیر میرزا سالاریگ بوده (چشمش به صندوقچه میفته)
خداشکر مثل این که نتونستن صندوقچه امو ببرن (بعد از چند لحظه صندوقچه را باز میکنه با دیدن
کفن سفید داخل صندوقچه از شدت ترس روی زمین میفته ومیمیره نور میره در تاریکی صدا عاقد)

صدای عاقد - دوشیزه مکرمه سرکار خانم گل پنیرجون پهناور فرزند مرحوم حاج خان قلی خان خسیس الدوله
آیا از شما وکلیم شما را به عقد شیرعلی پرنده دوست فرزند مرحوم مزکی خرسوار با یه گونی پشکل یک دانه
ایینه شکسته یه گونی پوست پیاز همراه با یک کله قند دربیارم

صدای خدابس -عروس رفته سنا وجکوزی

صدای عاقد - برای بار دوم وکلیم

صدای گل بس -عروس رفته بزچرونه !

صدای عاقد -برای بار سوم وکلیم

صدای گل پنییر-با اجازه بزرگ ترها بله

صدا کل وهیاهو وخوشحالی

(هرگونه کپی برداری ، برداشت ازاد ، اجرا صحنه ای و نمایش نامه خوانی منوط به مجوز کتبی
نویسنده هست در صورت مشاهده طبق ایین نامه انطباطی اداره فرهنگ وارشاد با متخلفین برخورد
خواهد شد)

حسن سالارمنش

09175049582